



گفتگو

ناخود آگاهی در همه دوره‌ها وجود دارد

گفتگو با احمد غلامی
احمد شاکری

■ در ابتدا، قبل از طرح سؤال در این موضوع که ملاکهای داوریهی جشنواره‌های داستانی چه مؤلفه‌هایی باید داشته باشد از شما می‌خواهم درباره سوابق فعالیتان در این زمینه و داوریهایی که در جشنواره‌های مختلف داشتید توضیح دهید.

امسال ششمین دوره داوریهی منتقدان مطبوعات است که برگزار می‌شود. ما پنج دوره داوریهی مطبوعات را برگزار کردیم. من یک داوریهی هم در سال جاری در اصفهان داشتم. داوریهی قصه‌هایی بود که در واقع جوانان و دانشجویان برای بررسی فرستاده بودند، پس از بررسیها و داوریهی، ما هم یک تعداد داستان انتخاب و برنده اعلام کردیم و تعدادی از داستانهای خوب هم از آن میان به صورت مجموعه توسط اداره ارشاد اصفهان چاپ شد.

عمده فعالیت من در داوریهی منتقدان مطبوعات بوده و دیر جشنواره هم بوده‌ام که امسال ششمین سالش است و همان‌طور که از چند و چون این جشنواره آگاه هستید، بخشی از نویسندگان مطبوعات که به صورت جدی در عرصه مطبوعات کار نقد می‌کنند یا عضو ثابت گروه ادب و هنر مطبوعات هستند، از آنها دعوت می‌کنیم در بحث داوریهی جشنواره شرکت کنند و محدودیتی هم در این زمینه نداریم. سالهای گذشته از رسالت یا کیهان هم دعوت کردیم که البته تشریف نیاوردند.

نگاه نقادانه داشته باشیم و اگر اثری را که از هر کدام اینها لنگ می‌زد کنار بگذاریم، فکر می‌کنم به جرئت می‌توانم بگویم تنها در یک سال کتاب برگزیده خود را باید انتخاب می‌کردیم و می‌گفتیم این کتاب همه آن ملاک‌هایی را که ما فکر می‌کنیم باید داشته باشد داراست. اما آنجا هم تازه یک نقدی بود که ممکن بود مخاطبین آن خاص باشند. که به نظر من این هم یک نقد است. زیرا اگر کتابی صرفاً مخاطبین خاص را راضی بکند این هم ایرادی به اثر است.

با این بینش جلو رفتیم و در واقع هنگامی که آمدیم کتابها را انتخاب بکنیم این سؤال برایمان پیش آمد که وجه تمایز ما با جاهای دیگری که کتاب انتخاب می‌کنند چیست؟ ما باید یک وجه تمایز داشته باشیم. داوری منتقدان مطبوعات وجه تمایزی داشته باشد با بقیه، که خودش را نشان بدهد. یا کتابی را که انتخاب می‌کند آن چنان باشد که متفاوت با دیگران باشد. چیزی که امسال ما می‌بینیم گریبانگیر بسیاری از جوایز مراسم ادبی شد. اغلب بوده که روی یک کتاب یا دو کتاب به توافق رسیده‌اند و به اصطلاح این موجب شد منتقدان زیادی داوریها را زیر سؤال ببرند.

ما فکر می‌کردیم این مشکل را باید به‌گونه‌ای حل کنیم. چون فکر می‌کردیم کسانی که در دیگر داوریها فعالیت می‌کنند نه از ما خیلی فاصله دارند نه آثاری که در ادبیات داستانی است آثار متنوع و گوناگون و متکثری است که ما می‌توانیم از داخل آنها اثری را انتخاب کنیم که فکر کنیم آنها انتخاب نمی‌کنند.

ما آمدیم گفتیم ما به‌عنوان منتقدان مطبوعات، به کتابهایی اهمیت می‌دهیم - این خیلی ملاک مهمی در داوری ماست - که پیشنهاد تازه‌ای برای ادبیات باشند. یعنی تلاش کرده باشند یا در فرم و یا در محتوا یک پیشنهاد تازه‌ای برای جامعه ادبی ما باشند. ما در واقع اغلب دوره‌ها چهار - پنج ساله‌ای که کتاب انتخاب کردیم هیچ‌کدام از این قاعده مستثنا نیستند. به‌جز یک سال که ما از قاعده خودمان تخلف کردیم و کتاب «شهری که زیر درختان سدر مرد» را انتخاب کردیم. آن سال به‌نظر من آن کتاب نه در محتوا و نه در ساختار پیشنهاد تازه‌ای برای خواننده داستان نداشت. بلکه سبک داستان کاملاً رئالیستی بود و کاملاً رئال سستی بود. حتی در کتاب، اتفاق مدرنی هم نمی‌افتاد و مجموعاً محتوای کار محتوای آشنایی برای همه ما بود. محتوایی بود که دولت‌آبادی به آن پرداخته بود یا به نوعی احمد محمود به آن پرداخته بود. اما آنچه جو داوری ما را آن سال درباره بحث پرداختن به قدرت در ایران، معمولاً تا به حال در هیچ کتابی ندیده بودیم که در مورد قدرت و لایه‌های قدرت و شکل سستی قدرت در ایران مثلاً آثار این چنینی داشته باشیم. کسانی که آمده بودند در مورد قدرت نوشته بودند، بیشتر به بحث فتودالها و فتودالیت پرداخته بودند. اما این نگاهی هم به کارکردهای دین و سوءاستفاده از سنت و خرافه داشت. و این باعث شد بچه‌ها نظر مثبت داشته

البته بعضاً به دلایل سیاسی؛ چون در داوری مطبوعات، مجموعاً بچه‌هایی هستند که به اصطلاح روزنامه‌های دوم خردادی محسوب می‌شوند به همین خاطر بعضیها راغب نیستند که در این داوریها شرکت کنند و فکر می‌کنند لزومی ندارد موقعیتشان را در جایی قرار بدهند که نمی‌دانند از آن چه درمی‌آید. من فکر می‌کنم این نگرانی آنها کاملاً بجاست. چون اغلب دوستانی که در روزنامه‌هایی مانند رسالت یا کیهان هستند این نگرانی را درباره نتیجه کار دارند. از این رو نسبت به نتیجه‌ای که حاصل می‌شود حساسیت دارند و در برابر نظری که می‌دهند احساس تعهد می‌کنند. این به این معنا نیست که کسانی که در جشنواره شرکت می‌کنند احساس تعهد نمی‌کنند بلکه فکر می‌کنم آن کسانی که شرکت می‌کنند احساس می‌کنند با ما همفکرت و نزدیک‌تر هستند.

این مختصری بود از بدنه مجموعه‌ای که در مجموعه منتقدان مطبوعات فعالیت می‌کند.

■ اگر موافق باشید می‌خواهم سه معیارهای داوری نزدیک‌تر شویم. نمی‌دانم در تلقی شما آیا تفاوتی میان نقد و داوری هست یا خیر؟ یعنی وقتی می‌گوییم می‌خواهیم داوری کنیم یعنی با آن معیار مطلق خودمان اثر را نقد کنیم یا نسبت به آثار، نسبی برخورد می‌کنیم؟

اولین سال ما به بحث راجع به همین موضوع گذشت که آیا ما می‌خواهیم آثار را نقد کنیم و بهترین اثر را انتخاب کنیم و آن را به عنوان شاخص‌ترین اثر ادبیات داستانی معرفی کنیم. یا اینکه نه، ما به طور نسبی از میان مجموعه آثاری که مثلاً سال ۸۲ یا ۷۹ یا همان سالی که داریم داوری می‌کنیم یکی از کتابها را به‌عنوان اثر برگزیده انتخاب می‌کنیم؟

سوال اول درباره این قضیه خیلی بحث شد. بعد به این نتیجه رسیدیم امکان دارد کتابی که انتخاب می‌کنیم در حیطه ادبیات داستانی، آن انتخاب ما هم مطلق و دربرگیرنده همه نظرات نباشد و نقدهایی به آن وارد باشد. در نتیجه آمدیم گفتیم ما کتابی را انتخاب می‌کنیم که آن کتاب در سال انتشار خودش کتاب قابل‌قبولی باشد. اگرچه خود ما نسبت به آن نقدهایی داشته باشیم و به آن ایراد و نگاههای منفی داشته باشیم؛ اما در مجموع، فکر می‌کنیم این اثر، اثر خوبی است.

با این فکر جلو آمدیم و فکر می‌کنم دسترسی به نتیجه برای ما راحت‌تر شد. چون اگر ما می‌خواستیم با یک دید آرمانگرایانه یا آنچه دلمان می‌خواهد و یا آن نقدی که شما می‌گویید و آن نگاه منتقدانه که یک اثر دارای همه شرایط باشد یعنی ساختار درستی داشته باشد، زبان درستی داشته باشد، سوزهای که انتخاب کرده بدیع و بکر باشد، پرداخت شخصیتها سنجیده باشد، اگر می‌خواستیم به همه اینها دست پیدا کنیم و



صادقانه بگویم،
تمام باورها و
فلسفه‌های ما شکل
گرفته از فلسفه
و باورهای است که
غریبه‌ها دارند. چون
داستان یک پدیده غربی
است. من خودم به این
فکر نکردم که با دیدگاه
اسلامی و فلسفی خودم
و اینکه دید فلسفی‌ام
چه هست این اثر را
مورد سنجش قرار
بدهم. من این‌گونه نگاه
نکردم. شاید به دلیل
اینکه در کار خودم
دچار نوعی عملگرایی
شده‌ام. قبل از اینکه
بیشتر به فکر ساخت و
ساز ذهن خودم و نوع
نگرش خودم باشم،

از این پرهیز نمی‌کنم که
بگویم دلم می‌خواهد
داستان من یک حداقل
احساس انسانی
ناچیزی در خواننده
به وجود بیاورد. این
برای من مهم است
و فکر می‌کنم در اینها
اخلاق هست، دین
هست. خدا هست.
نگاه انسانی به بشر و
انسان هست. همه اینها
شاید از حالت معلمی
هم قشنگتر و اثرش
بیشتر باشد.

باشند و با اینکه این کتاب نه در ساختار و نه در محتوا چیز
نو و تازه‌ای نداشت ما آن را انتخاب کردیم.

در مورد معیارها فرمودید که در بحث آرمان، اگر بخواهیم
به معیارهای آرمانی در نقد نزدیک بشویم، شاید به اثری
برسیم که مخاطبان آن خاص باشند. این اتفاق معمولاً در
برگزیده‌های جشنواره‌ها می‌افتد. یعنی یک اثر را وقتی
برگزیده می‌کنند لزوماً به این معنی نیست که مخاطب عام
دارد. حالا چرا درباره یک اثر داستانی که بن‌مایه‌اش قصه و
روایت است، به اینجا می‌رسیم که این اثر برگزیده در نقطه
آرمانی‌اش نباید مخاطب عام نداشته باشد و تنها یک سری
آدمهای خاص آن را بخوانند؟ یعنی تبدیل شود به یک مقاله
و یا یک کار تخصصی خاص؟

تا الآن که این طوری نبوده متأسفانه. مثلاً اگر قرار باشد
کتابی را برنده اعلام کنیم که این کتاب واجد همه شرایط باشد
به اعتقاد من لزوماً این نیست که فقط باید مخاطب خاص
داشته باشد.

مثلاً در مورد «چراغها را من خاموش می‌کنم» کتابی
بود که چند جا برنده شد و این کتاب در پکا جایزه گرفت
در بنیاد جایزه گرفت. ولی آنها قاطعانه این کتاب را به عنوان
یک کتاب برگزیده با رأی مطلق خودشان برنده اعلام کردند
و چراغها را من خاموش می‌کنم هم دارای ساختار درستی
است و هم اگر ما بخواهیم یک نگاه نقادانه به آن چیزی که
شما می‌گویید، یک نگاه کیفی داشته باشیم برای رسیدن به
یک نتیجه مطلوب، این کتاب نمره می‌آورد. اما ویژگی این
کتاب این است که خواننده‌اش خاص نیست، عام است. پس
می‌خواهم بگویم الزاماً کتابی را که به معنای مطلق انتخاب
می‌کنیم حتماً به این معنی نیست که کتاب باید خاص باشد
و مخاطب خاص باید داشته باشد. برعکس آن، کتاب «

ارکستر شبانه چوبها» این کتاب مخاطب خاص دارد و این
دو کتاب در یک سال مطرح بودند و یکی از بهترین سالهایی
بود که در همه داورها اتفاق افتاد. به این دلیل که ما دو کتاب
داشتیم که هم منتقدان را راضی می‌کرد هم به لحاظ ساختار
و هم به لحاظ مفهوم و هم اینکه نقطه عطفی بود در آثار آن
سال به لحاظ نقادی، و به لحاظ نقد نمره خوبی می‌گرفت.

یعنی هر کدام از این کتابهایی را که شما پیشنهاد می‌کردید و
انتخاب می‌کردید خیالتان راحت بود که دارای حداکثر قدرت
داستان‌نویسی هست و با آرامش آن را می‌توانید معرفی کنید.

«کتاب ارکستر شبانه چوبها» کاملاً مخاطب خاص دارد
و مخاطبان عام آن را نمی‌پسندند. ولی مخاطبین خاص آن
را می‌پسندند. آن کتاب، همان سال انتخاب شد و ملاکهای
نقدی هم اگر بخواهیم در موردش به کار ببریم نمره خوبی
می‌گیرد. «چراغها را من خاموش می‌کنم» هم انتخاب شد و

آن هم نمره خوبی می‌گیرد. به این ترتیب هم کتابی که خواننده
خاص داشت انتخاب شد و دارای ملاکهای خوبی بود و هم
آن که مخاطب عام داشت. کلاً «چراغها را من خاموش
می‌کنم» مخاطب عام داشت. تنها اتفاقی که افتاد، «چراغها

را من خاموش می‌کنم» به چاپ دهم رسید و ارکستر شبانه
چوبها به چاپ چهارم رسید و این هم دور از انتظار نیست.

درواقع وقتی کتابی مخاطبش خاص‌تر و روشنفکرانه‌تر
می‌شود، تعداد کمی خواننده را دربرمی‌گیرد. من فکر می‌کنم
چهار نوبت چاپ هم در ایران موفقیت خوبی است!

در بخش داورها، از آثاری در مکاتب مختلف ادبی
کتاب انتخاب می‌شود. تلقی شما که داور بوده‌اید، از مقوله
واقعیت که در این آثار نگاههای مختلفی به آن می‌شود
چیست؟ مثلاً در پست‌مدرن ما واقعیت واحدی نداریم.
واقعیت متکثر می‌شود. تلقی شما به عنوان داور این است
که با چه نگاهی باید برخورد کرد. آیا باید بینیم این اثر
در میان آثار پست‌مدرن کار خوبی است و هر اثر را بنا به
مکتبی که در آن خلق شده در نظر بگیریم، یا یک نگاه معیار
داریم که باید با آن نگاه قضاوت کنیم.

آنچه شما می‌فرمایید کاملاً درست است. ولی ما توانایی
این کار را نداریم. یعنی آثار ما در این حد و بضاعت متکثر
نیست که ما بخواهیم این‌گونه به آن نگاه کنیم. درست است،
ما کتابی را که مثلاً با شیوه پست‌مدرن نوشته شده وقتی
ارزیابی می‌کنیم و مورد سنجش قرار می‌دهیم قاعدتاً باید این
را در نوع خودش و در ژانر خودش بسنجیم. و بینیم نسبت
به آثار پست‌مدرن و نسبت به آثار دیگری که در این زمینه
نوشته شد چقدر توانسته موفقیت‌های مهمی را احراز کند. اما
واقعاً این اتفاق نمی‌افتد. به این دلیل که مجموعه و تنوع آثار
داستانی که در یک سال منتشر می‌شود آنقدر نیست که ملاکها
این‌گونه باشد.

مگر اینکه ما بگویم این سبک، سبک مدرن یا
پست‌مدرن است. حالا بر فرض یک داوری ذهنی که از آثار
پست‌مدرن سراغ داریم، با نمونه‌های غربی آن بسنجیم که
به نظر من این کار خیلی سخت می‌شود و آن وقت کمتر اثری
می‌تواند مقبولیت پیدا کند و جایزه بگیرد. مثلاً اگر اثری در
شیوه پست‌مدرن نوشته شده ما کار نداشته باشیم در آن سال

چه کتابی به شیوه پست‌مدرن در ایران نوشته شده که بخواهیم
آن را بنا آن مورد سنجش قرار بدهیم، چون به شکست
برمی‌خوریم. چون آثاری که در این زمینه نوشته شده به تعداد
انگشتان دست هم ممکن است نباشد. پس در نتیجه این را با

آثاری مقایسه می‌کنیم که آن آثار در سبکها و سیاقهای دیگر
نوشته شده باشد. ما فعلاً این کار را می‌کنیم به دلیل اینکه این
تکثر وجود ندارد. اما اگر بخواهیم به چیزی که شما می‌گویید
وفادار باشیم، باید مقایسه ذهنی بکنیم با آنچه خودمان از آثار

پست‌مدرن می‌شناسیم و قبول داریم و ایده‌آل خودمان است
و آن وقت مورد ارزیابی قرار بدهیم. آن وقت من فکر می‌کنم
در مورد داستانهای رئال سستی هم اگر بخواهیم این مقایسه
ذهنی را بکنیم یا مقایسه‌هایی را بکنیم که در واقع عینکی برای

مقایسه‌اش وجود ندارد و بیشتر ذهنی است دچار مشکل
می‌شویم. این است که آن موقع به کلیتی می‌رسیم که داوری
باید بر اساس کلیتی شکل بگیرد. دیگر تنوع آثار را جدا
نمی‌کنیم. حالا این مدرن یا پست‌مدرن یا رئال سستی است و

باز همان قواعد رمانهای سستی را رعایت می‌کند.
خود من به این نگاه می‌کنم که هر اثری در آن سبک و
سیاق خودش باید نشسته باشد و داستان‌ش را بتواند روایت

کند. این نکته برای من خیلی مهم است. اگر مدرن یا پست مدرن است اگر حتی رئال کلاسیک است باید داستان خودش را خوب روایت کرده باشد و در واقع عناصری که به کار گرفته این عناصر قابلیت خودشان را پیدا کرده باشند و به بلوغ خود رسیده باشند من این ملاک را دارم شاید البته درست نباشد.

به نکته خوبی اشاره کردید. ما در تعریفی که در فلسفه اسلامی از واقعیت داریم از نقاطی شروع می‌کنیم که فلسفه غرب از قبل از آن شروع می‌کند. ما می‌گوییم به وجود خودمان و جهان و اینکه جهان را می‌توانیم بشناسیم باور داریم. ولی غرب می‌آید می‌گوید که «من هستم» را هم تردید دارم و در «جهان هست» هم شک می‌کنم. حالا نکته در این است که شما به عنوان یک داور، جایگاه خودتان احتمالاً باید تعریف شده باشد. یعنی برایمان با فلسفه اسلامی ثابت کنیم که واقعیت در نزد ما چیست، بعد به سراغ مکاتب غربی برویم و با معیار خودمان آنها را بسنجیم. چون اگر هر مکتبی را بخواهیم با معیار خودش بسنجیم در حقیقت از اندیشه خودمان دست برداشته‌ایم. یعنی بگوییم اگر شما پست مدرن هستید ما با نظر شما می‌سنجیم. اگر شما مدرن هستید ما با نظر شما آثار را می‌سنجیم. می‌خواهم بگویم هویت خودمان چیست؟ نگاه ما چیست به عالم واقع؟ طبیعتاً نمی‌توانیم هم نگاه پست مدرن را قبول داشته باشیم هم رئال را. اینجا اندیشه یک داور چه می‌شود؟

شما می‌گویید من به عنوان یک داور اگر دارای یک نگاه فلسفی نباشم نمی‌توانم سنجشی را به کار ببرم که بومی و سنتی باشد.

معیار باید در نزد خودمان پذیرفته شده باشد و بر طبق آن، نگاه کنیم. یعنی من باورهایی دارم که بر حسب آن نگاه می‌کنم به اثر.

صادقانه بگویم، تمام باورها و فلسفه‌های ما شکل گرفته از فلسفه و باورهایی است که غربیها دارند. چون داستان یک پدیده غربی است. من خودم به این فکر نکردم که با دیدگاه اسلامی و فلسفی خودم و اینکه دید فلسفی‌ام چه هست این اثر را مورد سنجش قرار بدهم. من این‌گونه نگاه نکردم. شاید به دلیل اینکه در کار خودم دچار نوعی عملگرایی شده‌ام. قبلاً از اینکه بیشتر به فکر ساخت و ساز ذهن خودم و نوع نگرش خودم باشم، بیشتر درگیر این بودم که این اثر با آن استانداردهایی که ما به آن داستان می‌گوییم نزدیک است. این استانداردها استانداردهایی است که ما نیافریدیم. ما خلق نکردیم. استانداردی است که غربیها خلق کردند و ما به کار می‌بریم و از آن پیروی می‌کنیم. نمی‌دانم اگر بخواهیم یک دیدگاه داشته باشیم به عنوان یک فرد، به عنوان یک منتقد یا یک آدم دیدگاه فلسفی داشته باشیم - هر چه می‌خواهد باشد، می‌تواند مارکسیستی باشد - چقدر می‌تواند در قضاوت ما نقش

سازنده و مثبتی داشته باشد. من روی این تردید دارم. من فکر می‌کنم اگر ما یک دیدگاه و نگرش فلسفی داشته باشیم، امکان دارد موقع نوشتن و خلق آثار هنری به ما کمک کند. چون جهان‌بینی و هستی ما را شکل می‌دهد. در واقع ما را در آنجا تقویت می‌کند و توانمند می‌کند.

اما در مورد نقد ادبی، اگر یک هستی و جهان‌بینی را از قبل قبول داشته باشیم و شناخته باشیم و با آن دیدگاه آثار را بررسی کنیم من نمی‌دانم از داخلش چه درمی‌آید آیا چیزی که درمی‌آید مورد مقبولیت عام (منتقدان و نویسندگان) قرار می‌گیرد یا نه؟ به طور مثال، زمانی که داستان رئالیسم سوسیالیستی روی کار بود، آنها هم با این تفکر می‌رفتند به سراغ داستان. اول منظر و دیدگاه خود را می‌گذاشتند و آثار را طوری نگاه می‌کردند که در واقع به آن رئالیسم سوسیالیستی نزدیک بود و امتیاز می‌دادند. من نمی‌دانم الان این اتفاق در این دوره نکته مثبتی است یا نه. من این کار را نمی‌کنم. من دیدگاه فلسفی خاصی را در نقد دخالت نمی‌دهم، مگر اینکه ناخودآگاه اتفاق افتاده باشد. چون هیچ وقت نمی‌توان گفت من عقاید خود را در اثر دخالت نمی‌دهم. به طور مثال، اگر این طور بود، چرا «شهری که زیر درختان سدر مرد» را انتخاب کردیم؟ من فکر می‌کنم عقاید دخالت پیدا می‌کند اما این قدر آنالیز شده و این قدر قاطعانه نیست. در پس ذهن ما و ناخودآگاه ما شکل می‌گیرد. اگر بخواهیم به این مانیفست حالت آگاهانه و خودآگاه بدهیم فکر می‌کنم اثر ادبی که ما انتخاب کنیم تقلیل پیدا می‌کند به آن مانیفست. و؟ فکر می‌کنم در داستان‌نویسی این خطا است.

اگر از نقد همان تعریف قدیمی را بپذیریم که عمل نقد تفکیک سره از ناسره است. حال، من به عنوان منتقد، گزاره‌هایی را باور دارم مثلاً شخصیت‌پردازی باید خصوصیتی را داشته باشد.

شخصیت چندبعدی در داستان، به این معناست. به هر حال به یک چیزهایی باور دارم و در ذهنم معیار دارم و با آن معیارها سره را از ناسره بازمی‌شناسم. حال، نکته در این است که اگر کسی در ذهن خود به این سره نرسیده باشد، چون در تعریفی که از جهان‌بینی و ایدئولوژی داریم مطمئناً داوری ما هم زیرمجموعه‌ای از ایدئولوژی ماست.

یعنی آنچه ما باید انجام بدهیم و درست است. حالا اگر کسی در جهان‌بینی‌اش که زیرمجموعه دیدگاه فلسفی او است به نتیجه نرسیده باشد چطور اصلاً می‌تواند عمل بکند؟ یعنی این آیا به آن قضیه پلورالیزم معرفتی نرسیده که دو تا حرف متضاد هم می‌توانند درست باشند. طبیعتاً نمی‌تواند این‌گونه باشد. هر کدام باید به اندیشه‌ای برسیم و با آن اندیشه نگاه کنیم و اگر بخواهیم اندیشه‌مان متکثر باشد، پس حقیقت این وسط چیست حقیقتی اصلاً نداریم!؟

فکر نمی‌کنم! ببینید ما باید بحث را دو بخش کنیم. چون اگر این کار را نکنیم مباحث مخدوش



می‌شود. یک پدیده و ژانری داریم به‌عنوان داستان و این یک روح دارد و یک جوهره دارد که مجموعه عناصر ساختار یک داستان را شکل می‌دهد در واقع یک جهان‌بینی هم هست که پشت اثر است. آمیزه

این دو با هم باعث می‌شود اثری خلق شود. ما مثلاً می‌بینیم کتاب «من او» امیرخانی خلق می‌شود. «ارکستر شبانه چوپها» هم درمی‌آید. وقتی می‌آییم کتاب امیرخانی را مورد داوری قرار بدهیم. مصداق عینی این دو کتاب خوب است. ما می‌بینیم نگاه و دیدگاه و نگرش و جهان‌بینی امیرخانی به ما نزدیک است.

چرا؟

به دلیل آنچه فلسفه شمانست و تفسیر می‌کنید. دیدگاه او به ما نزدیک است ما می‌بینیم ما هم از همین منظر به جهان نگاه می‌کنیم. این حس خوش‌آیندی در ما به وجود می‌آورد. این را کنار می‌گذاریم و کتاب «ارکستر شبانه چوپها» را نگاه می‌کنیم که فضای کاملاً متفاوتی دارد و در مورد مهاجرینی صحبت می‌کند که این مهاجرین گرفتار تکثرها در دنیای مدرن شده‌اند. بدبختیها و به اصطلاح استحاله انسان و از انسان به حیوان اتساق می‌افتد که آن منظر و دیدگاه و در جهان‌بینی که پشت این اثر خوابیده، می‌بینیم خیلی با ما ارتباط برقرار نمی‌کند. این دو جهان‌بینی! بعد می‌گوییم کتاب امیرخانی به لحاظ جهان‌بینی و نگرش و، مانیفست بسا آنچه من به آن اعتقاد دارم نزدیک است ولی کتاب «ارکستر شبانه چوپها» نیست. اما همه هنر ما و اثر ما در این خلاصه نمی‌شود. اگر همه اثر ما در این خلاصه می‌شد حرف شما درست بود. اما در درون‌مایه خلاصه نمی‌شود. اگر خلاصه می‌شد من حرف شما را قبول داشتم. اگر آن جهان‌بینی دارای ساختار داستانی و زبان داستانی و ساختار و زبان داستانی باشد، آن است که حرف اول را می‌گوید. عوامانه بگویم در همه کلاسهای داستان‌نویسی می‌گویند هر چه دوست دارید بگویند. اسلامی هستی، کمونیستی، چپی یا راستی، اول باید توانایی این را داشته باشید که تفکر و پشتوانه فکری خود را داستان کنید. اگر داستان نکنید، داستان نشده.

و دیگر نمی‌شود کاری‌اش کرد. متوجه هستید؟ الان دعوا سر این نیست که چرا جهان‌بینی من این است و جهان‌بینی او آن است. در داوری ممکن است جهان‌بینی آدمها را مورد نظر داشته باشیم. همان ناخودآگاهی که به شما گفتم، در تک تک همه داورها وجود دارد. بدون استثناء. هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید من دارای یک جهان‌بینی و یک نگرش نیستم. اگر بگوید چیز خطایی است. اما زمانی می‌تواند از این جهان‌بینی‌اش در مجموعه داوری دفاع کند که آن جهان‌بینی داستان شده باشد. اگر داستان باشد پشتش می‌ایستد اگر داستان نشده باشد جاخالی می‌دهد. چون نمی‌تواند پشتش بایستد. و زمانی که همه عناصر ما شکل داستانی پیدا نکنند حتی آدمها و جهان‌بینی ما، حتی آدمهای فرعی یا دیالوگهای ما اگر داستان نشده باشند نمی‌توانند مفهوم ذهنی ما را منتقل کنند. اگر بسیار هم ارزشمند باشند اگر چیزی خلق نشده نمی‌شود از آن دفاع کرد.

در همه کلاسهای داستان‌نویسی می‌گویند هر چه دوست دارید بگویند. اسلامی هستی، کمونیستی، چپی یا راستی، اول باید توانایی این را داشته باشید که تفکر و پشتوانه فکری خود را داستان کنید. اگر داستان نکنید، داستان نشده.



خیلیها ادعا کردند که ما به خواننده اهمیت نمی‌دهیم و فقط برای خودمان می‌گوییم و هرگز هم موفق نشدند. فقط برای خودشان نوشتند و در حسرت آن ماندند که خوانندگانی پیدا کنند که آنها را درک کنند و بفهمند. یا زبانی داشته باشند که بتوانند ارتباطی برقرار کنند.

الآن ما به این نکته رسیدیم که هنر را اگر بخواهیم تعریف کنیم چه مقدار سهم برای درونمایه هست و چه مقدار سهم برای فرم.

حالا تعبیر شما را من این‌طور بیان می‌کنم که خوب حرف زدن بهتر از حرف خوب زدن است. یعنی لزوماً ادبیات و ادبیت زمانی شکل می‌گیرد که فرم به نقطه مقبولی برسد. یعنی ما حرکت می‌کنیم به سمت فرم‌گرایی، حال با این حساب، روح هنر چه می‌شود؟ اگر روح هنر فقط فرم باشد.

ما گزاره‌ای داریم به این معنا که مثلاً «ماست سیاه است». ما می‌دانیم ماست سفید است. اگر این گزاره را آن گوینده خوب بیان کرد شما می‌توانید بگویید این هنر کامل است؟! در صورتی که گزاره نادرست و کذبى را می‌گوید. آن وقت حقیقت چیست؟

می‌خواهم بگویم در جهان، تعریفی از حقیقت وجود دارد. تعریفی از بایدها وجود دارد. اگر این را کسی بیاید مخالفش را بیان کند با یک ساختار درست، ما می‌توانیم بگویم هنر خوبی است؟ پس تعهد به حقیقت چه می‌شود؟

ما متعهد به حقیقت هستیم. متعهد به موضوعی که همان فلسفه اسلامی است. پس در حقیقت ما فلسفه اسلامی را قبول داریم و با آن فلسفه اگر رسیدیم به اینکه پست‌مدرن وجود ندارد و حقیقت نیست، باید هر اثری که پست‌مدرن است را کنار بگذاریم. می‌شود این حرف را بگوییم؟ یعنی بگویم روح پست‌مدرن و فلسفه اسلامی با هم جوردر نمی‌آید چون فلسفه اسلامی می‌گوید واقعیت یکی است و آن می‌گوید. تکثر واقعیت است پس آن را بگذاریم کنار و هر اثر پست‌مدرنی را داوری نکنیم؟ چرا شما فرم را می‌خواهید از بین ببرید؟

چون من فرم را با جهان‌بینی تعریف می‌کنم. یعنی اساس بر این است که جهان‌بینی اصل است و روح هنر همین حرف خوب زدن است. و با جهان‌بینی به این می‌رسیم که فرم هم مطابق آن باید باشد. اگر پست‌مدرن شد، یا فرمالیسم شد تطابقی با اندیشه اسلامی ندارد! شما از جایی شروع کردید و بعد به خطا رفتید.

گفتید کسی می‌آید می‌گوید ماست سیاه است! و با بیان هنری این را جا می‌اندازد. آیا ما باید بپذیریم ماست سیاه است؟ نه اصلاً نباید بپذیریم. چنین نیست. یعنی اول سر این گزاره به توافق برسیم. که در واقع اگر ناحقیقتی گفته شود و ما به عقل رجوع کنیم و ببینیم عقل منکر این گزاره هست، حالا اگر زیبا هم بیان شده باشد در برداشت عقلانی ما از این موضوع که اتفاقی نیفتاده!

پس اصل با فرم نیست. اصل با محتوی و حرف است که عقل ما آن را تأیید می‌کند یا خیر!

اول این گزاره را به نتیجه برسیم که عقل ما اگر بر این صحنه می‌گذارد، امکان دارد یک نفر با یک ساختار زیبا یک چیز کاملاً بیراهه را مطرح کند. یا حرف غیرعقلانی را مطرح کند. البته بعید است چنین اتفاقی بیفتد. من فکر می‌کنم اگر

اصالت جهانی که دارد روایت می‌کند معتقد باشد می‌شود در نهایت آن چیزی دریابید که اثری که خلق می‌شود مورد قبول ما باشد. فکر می‌کنم این دو رابطه

تنگاتنگی با هم دارند. من خودم به این دو اهمیت می‌دهم. در برخی از آثار که به نظر می‌آید عنصر نویسنده اصیل شده، اثر، غیر از خود نویسنده مخاطبی ندارد. نویسنده هم می‌گوید مخاطب برایم مهم نیست. من حرفهایی داشتم و چون هنر جوشش درونی است و سرریز می‌کند، من به این نقطه رسیدم. من برای اینکه خودم را روایت کنم نوشتم. مهم نیست که مخاطب فهمیده یا نه.

نکته‌ای وجود دارد. اول اینکه پذیرفتیم این نویسنده می‌خواهد چیزی را روایت کند. در واقع در روایت آن آدم تا زمانی که روایت نکرده قبولش داریم. وقتی روایت کرد می‌شود اثر. ما می‌گوییم این انسان وقتی دنیایی را خلق می‌کند انسان هنرمندی است که چیزی را خلق می‌کند و یک اصالت و وجود دارد. ما به آن اعتقاد داریم. زمانی که به وجود آورد، اثر می‌شود. دیگر به خودش مربوط نمی‌شود. این آدم ارتباطی که با جهان برقرار می‌کند توصیف می‌کند. اگر با جهانی که دارد روایت می‌کند ارتباط تنگاتنگ داشته باشد یعنی جهان را خوب شناخته باشد، اثری که دارد خلق می‌کند تأثیرگذار خواهد بود. یعنی من و شما می‌فهمیم بعد به آن اصالت می‌دهیم.

درواقع قوه فهم آن نویسنده است که می‌تواند جهان را در درون خود ذهنی کند و روایت کند. حالا این جهانی که در درون او ذهنی شده و روایتش کند بخش عمده این جهان خودش را اگر نتواند اصیل کند. وقتی متولد شد، نتواند چیز اصیلی باشد در نتیجه با مخاطب ارتباط برقرار نمی‌کند و کنار گذاشته می‌شود. چه بخواهد بگوید برای شما نوشتم یا ادعا کند که نوشتم. خیلی از افراد برای خواننده نوشتند اما این قدر اصیل نوشتند که خوانندگان زیادی جذب آنها شدند. روایتی از زندگی خودشان بوده روایت از جهان‌بینی خودشان بوده و جهان درون خودشان، برایشان مهم نبوده خواننده دارد یا خیر. اما آنها چون اصیل بودند جهان‌بینی‌شان با آن جهانی که داشتند توصیف می‌کردند آن را خوب نهادینه کردند، توانستند جهانی را روایت کنند که اصالت پیدا کند. خیلیها ادعا کردند که ما به خواننده اهمیت نمی‌دهیم و فقط برای خودمان می‌گوییم و هرگز هم موفق نشدند. فقط برای خودشان نوشتند و در حسرت آن ماندند که خوانندگانی پیدا کنند که آنها را درک کنند و بفهمند. یا زبانی داشته باشند که بتوانند ارتباطی برقرار کنند.

آیا در تعریف هنر، هنرمند خواننده را مد نظر قرار می‌دهد یا نه، مثلا حافظ وقتی شعر می‌گوید در نظر دارد که یک روزی شعرهایش را بخوانند یا به این شکل نیست؟

ما دو نوع هنرمند داریم. هنرمند مدرن و سنتی. (شاید خیلی تقسیم‌بندی عوامانه‌ای باشد اما می‌تواند طنز باشد). در دنیای مدرن، کسب تبدیل به کالا

زیبایی خلق می‌شود زیبایی نشأت گرفته از پدیده عقلانی است. پدیده‌ای نیست که از راه عقلانیت دریابید. خود همین دچار پارادوکس است. این عقلانیت است که زیبایی و تناسب به وجود می‌آورد و گرنه بعید می‌دانم که بتواند زیبایی به وجود بیاورد.

اشعار و آثار ادبی‌ای داریم که انکار وجود خداوند هم در آن شده. اینها از نظر ما غیرعقلانی است. اما زیبا مطرح شده و می‌بینیم زیبایی لزوماً توافق با عقل ندارد یعنی این همه آثار هنری را که رد می‌کنیم و درونمایه‌اش را تأیید نمی‌کنیم از این دست است. این نشان می‌دهد که به این معنا زیبایی دارند ولی درونمایه‌شان درونمایه درستی نیست.

از منظر آنها ممکن است عقلانی باشد. اشعاری هست در دوران اعراب جاهلی. زیبایی فرم دارد تأثیرگذار است اما درونمایه‌اش را قبول نداریم. این بحث من نیست همه علما درباره اینکه خداوند بوده و هست سالها دارند بحث می‌کنند یعنی شک کردن خود یک پدیده عقلانی است.

برخی عناصر آفرینش هنری را به چهار عنصر محدود کرده‌اند: یعنی زمانی یک هنر خلق می‌شود که داستان، خواننده، اثر و جهان در آن مؤثر باشد. البته یکی از اینها باید اصالت داشته باشد. یعنی یکی باید اصیل باشد. همه آنها نمی‌توانند در یک درجه از اهمیت باشند. در میان عناصر چهارگانه کدامیک اصیل است، کدام یک رتبه‌اش مقدم است بر دیگران؟ کدام می‌تواند معیار باشد؟ نویسنده، اثر، جهان یا مخاطب، کدام مهم‌تر است؟ جهان خارج خواننده اصیل است؟ شاید تفاوتش هم در این باشد که اگر خواننده اصیل باشد، مهم آن است که خواننده اثر را بپسندد.

این درست نیست!

اگر نویسنده اصیل باشد، یعنی ببینیم نویسنده چه حرفی می‌خواهد بیان کند و به آن توجه کند. اثر هم اصیل باشد، به این معنا که ما خالق یک اثر زیبا باشیم. حال، کار نداریم که اگر خواننده نخواهد هم نخواند نویسنده اندیشه‌اش چیست مهم است. لذا به نوعی فرم‌گرایی می‌رسیم و چهارم اینکه ما جهان را معیار قرار دهیم؟

نمی‌شود دوتایش را انتخاب کرد؟!

من فکر می‌کنم نویسنده و جهان اصیل است. نمی‌توانیم اثر را اصالت بدهیم چون آخرش هنر برای هنر درمی‌آید. این راه را رفته‌اند و به بیراهه هم رفته‌اند. اگر بخواهیم خواننده را اصل قرار بدهیم، خواننده نمی‌تواند اصیل باشد. چون خیلی از خواننده‌ها اصالت ندارند. ما نمی‌توانیم دنبال جریانی بیفتیم که خودش در اصلش شک است. می‌ماند نویسنده و جهان. این دو رابطه تنگاتنگی با هم دارند یعنی اگر نویسنده به



من تعبیر شما و آقای رهگذر را نمی‌توانم منکر بشوم نه تنها من و نه هیچ‌کس نمی‌تواند منکر شود - و قابل احترام است - که این تعبیر را از اثر کردید. اما ما که این کتاب را برگزیدیم نگاه این چنینی نداشتیم و فکر می‌کردیم این شخصی است فتودال که خانواده دینی ندارد و در رفتارهای خانواده‌اش زنانی مانند میناب بی‌حجاب بودند و رفتار دینی نداشتند. جریر در واقع منتسب به دینداری است و آدم دینداری نیست.

مطمئن هستم این نگاه را حمزوی ندارد که بخواهد دین را از بین ببرد یا زیرآب دین را بزند. در واقع زیرآب دینی را دارد می‌زند که با آن خانواده که در مهمانی نشان می‌دهد، خانواده فاسدی هستند. اما ما عنصر دینی که در کتاب داریم متکی به جریر است که آن هم عنصر قوی دینی نیست.

می‌شود. وقتی تبدیل شد، هنرمند ناگزیر است به خواننده‌اش فکر کند و به اصطلاح فکر کند چند نفر صدای او را می‌شنوند و چند نفر از صدای او هم‌حس می‌شوند یا درک می‌کنند. چرا به این می‌رسد که به خواننده فکر کند؟ چرا به این کالا فکر می‌کند؟ چون بعضی از مواقع، نویسنده می‌گوید داستانی دست از سرم بر نداشته تا آن را بنویسم. من را مجبور می‌کند که آن را بنویسم و در آن لحظه به خواننده فکر نمی‌کند.

در آن لحظه فکر نمی‌کند. شاعرانه‌اش این است که می‌نویسیم تا خود را از تنهایی خودمان نجات بدهیم. وقتی خود را از تنهایی خودمان نجات می‌دهیم خوشحال می‌شویم که دیگران در این تنهایی ما شرکت کنند. در آن لحظه ممکن است به خواننده فکر نکنیم. اما وقتی اثرمان منتشر شد دلمان می‌خواهد کسی در تنهایی‌مان شریک باشد. این شکل سنتی‌اش است. زمانی که حافظ شعر می‌گفته الزما آن زمان فکر نمی‌کرده که چه کسانی اشعارش را می‌خوانند، اما وقتی شعر را می‌سروده در واقع خوشحال می‌شده دیگران در این حالت جذب و عشق شریک شوند.

من یک مرحله از این جلوتر آمدم. نویسنده مدرن زمانی می‌خواهد بنویسد حتی فکر می‌کند. من خواننده معتقدم نویسنده مدرن دارد با عقلانیت برخورد می‌کند زمانی که می‌نویسد فکر می‌کند آیا خواننده این چیزی را که می‌نویسم می‌فهمد، می‌خواند، ارتباط برقرار می‌کند یا نه. من فکر می‌کنم ما در این دوره هستیم. آن دوره‌ای که خیلی‌ها می‌نوشته‌اند و خیلی‌ها برایشان پز بود که ما می‌نویسیم که اگر کسی هم نخواند مهم نیست دوره‌اش سپری شده واقعا الان نویسنده امروز فکر می‌کند اثرش باید خواننده شود. صدایش در جهانی از که پر از صداهای متفاوت است شنیده شود. این یک مقدار او را خودآگاه کرده این خودآگاهی دو ویژگی دارد. یکی اینکه ما را از منیتهای و حدیث نفس‌ها و از چیزهای ذهنی که فکر می‌کنیم برای خودمان خیلی بزرگ است - اما اگر تولید شود می‌بینیم خیلی بزرگ هم نبوده - دور کرده و سعی می‌کنیم با یک عینیت برخورد کنیم. اما عینیت این است که وقتی شما خودآگاه می‌شوید، در واقع بخشهای شاعرانه و خلاقانه‌تان از بین می‌رود. وقتی شما دارید آگاهانه به اثر نگاه می‌کنید که می‌خواهد بیرون برود یک جاهایی جلوی خودتان را می‌گیرید یک جاهایی خود خودتان را سانسور می‌کنید برای اینکه راهکاری پیدا کنید که صدای شما یا کتاب یا کالای شما فروش برود. این بود که من گفتم نویسنده مدرن و سنتی.

من به یاد این جمله افتادم در گفته‌های یکی از منتقدان که می‌پرسد آیا جایگاه نویسنده مثل معلم است و باید کار اخلاقی کند یا خیر. حالا با گفته شما شاید بد نباشد بگوییم چون نویسنده مخاطب را در نظر دارد، یک نگاه تعلیمی هم به آن دارد. می‌خواهد تأثیری روی خواننده بگذارد. تنها خواندنش هم نیست. پس می‌توانیم این نگاه را داشته باشیم. بگوییم نویسنده مرشد است یا معلم است یا یک نوعی حالت تربیتی دارد نسبت به خواننده.

جوهره همه آثار هنری - البته حکم صادر نمی‌کنم - برای

ارتقای بشریت است. برای کمال روح است. من دیدگاهم این است. اما ما اثر هنری خلق می‌کنیم که هم خودمان را صاف کنیم و هم اینکه کسانی که صدای ما را می‌شنوند در مواجهه با صدای ما اندکی هم آنها متأثر شوند. نمی‌دانم این را اخلاقی یا انسانی می‌توان گفت. من خودم ترجیح می‌دهم برای اینکه در این انگه‌های اخلاقی و انسانی و معلم‌وار و استادی و مرشدی گرفتار نشوم، بگویم جوهره‌ای که حتی در کتابهای دینی ما وجود دارد، در آنجایی که لحظه‌های اوج است - هم در انجیل یا قرآن است - آن لحظه‌هایی که به اوج حالت‌های انسانی می‌رسد همه ما دست و دلمان می‌لرزد و لذت می‌بریم از این آثار. همانجا می‌تواند داستان‌نویس ما آدمها را ارتقاء دهد. خود من چنین دیدگاهی دارم. یعنی از این پرهیز نمی‌کنم که بگویم دلم می‌خواهد داستان من یک حداقل احساس انسانی ناچیزی در خواننده به وجود بیاورد. این برای من مهم است و فکر می‌کنم در اینها اخلاق هست، دین هست. خدا هست. نگاه انسانی به بشر و انسان هست. همه اینها شاید از حالت معلمی هم قشنگتر و اثرش بیشتر باشد.

به نقطه خوبی رسیدیم. دو نکته مطرح است. بحث ارتقای بشریت و جهان که مهم است اصالت دارد مثل نویسنده.

در مورد رمان آقای حمزوی «شهری که زیر درختان سدر مرد» نقدهایی مفصل شد و در جلساتی که بنده بودم می‌دیدم به نظرم یک تنافری در حرفهایی که در این رمان هست و آن جهانی که ما به آن اعتقاد داریم وجود دارد.

اولا وقتی بحث ارتقای بشری است ما باید به هر حال یک طور نگاه دینی و الهی داشته باشیم. همان‌طور جهان؛ من جهان آن رمان را همان طور که شما فرمودید و درست است، جامعه خودمان فرض می‌کنم. جامعه دینی خودمان با یک ساختار دینی و حکومتی که اسمش را سنتی گذاشتیم. ما در مورد دینداری و اسلام اشتراک داریم. در این رمان فکر می‌کنم پنبه اساس این دینداری که نقطه اشتراک هر دوی ماست زده می‌شود. حتی در بحث ساده نامگذاریها در این رمان هم این نکته وجود دارد.

نام کسانی که طرفدار جریر هستند و آدمهای منفی این کار تلقی می‌شوند همه عربی خالص است (جریر نحیر و نذیر و ...) ولی آدمهای مثبت اسم فارسی سره دارند (کیان، دایی مهر، میکال و ...) به نظر می‌رسد به نوعی، حرفی که قبلا هم در دهه‌های قبل گفته می‌شد تحت عنوان مخالفت با اعراب و عربیت‌زدایی از ادبیات و رو آوردن در زبان به فارسی سره و عرب‌ستیزی به این بهانه که ما فرهنگمان ایرانی باستانی است و اعراب و اسلام که آمد اینها به هم ریخت و لذا ما مخالفت با اعراب می‌کنیم - که معنی آن مخالفت با اسلام است - این در کار نمود داشت. حالا نظرتان نسبت به این چیست؟

من در روایتم و گفته‌هایم صادقم. چون فکر می‌کنم صداقت ضعفها را می‌پوشاند. فکر می‌کنم انسان اگر صادقانه صحبت کند اگر دانشی هم نداشته باشد دیگران از صداقتش چیزی عایدشان می‌شود.

من نگاهم این جور نبوده. این نگاه به این اثر خیلی تیره است. قبول دارم در آنجا نویسنده زیر آب دین را می‌زند اما دینی که در واقع در شهری که زیر درختان سدر مرد محکوم می‌شود حتی آقای رهگذر هم آن دین را قبول ندارد.

دینی که بر اساس جریر که فئودال و زمیندار است و شخصیتی است که دین به او قدرت داده و از دین سوءاستفاده می‌کند برای قدرت شکل گرفته. هیچ اشکالی ندارد آدمی را که از دین برای قدرت سوءاستفاده می‌کند منفی جلوه دهیم. جریر اسم خاصی نیست.

من چنین برداشتی از زمان ندارم. ولی معتقدم زیر آب دینی زده می‌شود، که متکی به زمیندارها و متکی به فئودالیت است. دینی که متکی به آدمی است که آنقدر آدم فاسد دورش را احاطه کرده است. و مضاف بر این، چیزی را آقای رهگذر در نقد نادیده می‌گیرند، زمانی که بازماندگان جریر مهمانی می‌دهند، اینجا نقطه عطف داستان است. یعنی اینجا در مهمانی خانوادگی اینها هیچ کدام رفتار دینی ندارند. هیچ کدام نشانه‌های دینی ندارند. حجاب ندارند. نه نماز می‌خوانند و نه روابط دینی دارند. زن و مرد با هم دست می‌دهند، بی حجاب هستند. مطمئن هستم این نگاه را حمزوی ندارد که بخواهد دین را از بین ببرد یا زیر آب دین را بزند. در واقع زیر آب دینی را دارد می‌زند که با آن خانواده که در مهمانی نشان می‌دهد، خانواده فاسدی هستند. اما ما عنصر دینی که در کتاب داریم متکی به جریر است که آن هم عنصر قوی دینی نیست. نویسنده در واقع خرافه و آنچه در باورهای مردم آنجاست را رد می‌کند. آنها اگر نماد خانواده‌ای بودند اگر نماد دولتی بود همه آنها به نسبت باید رفتار کوچک دینی حداقلی می‌داشتند.

شما قبل از این گفتید این رمان نمایشی از حکومت سستی ماست. نماد حکومت امروزی ما است!

اصلاً این طور نیست. زمان داستان قبل از انقلاب است.

نویسنده این قدر زیرک است که زمان داستان را مهم جلوه دهد.

نه، فضای ترسیمی فضایی است که مال دهه چهل است.

آن موقع رأس حکومت فرد دینداری مانند جریر نبوده، معلوم است که مشخصاً رمان مربوط به این زمان است!

آدمهایی ما قبلاً در روستاها داشتیم که فئودال بودند و از دین سوءاستفاده می‌کردند. شما منکر این هستید؟ خیلی از شاه‌ها از دین سوءاستفاده کردند. جریر نماینده آدمهایی بود که از دین سوءاستفاده کردند و بعداً هم دیدید که چقدر آدمهایی که دور و

برش بودند غیر دینی بودند.

در یک اثر، جهان خلق می‌شود و در جهان هم حقی وجود دارد. حقی به نام دین در آن وجود دارد. حالا اگر کسی آمد جهانی خلق کرد، عیبی ندارد که می‌خواهد دیندار فاسد را نشان بدهد مگر دیندار فاسد کم داریم، زیاد هستند، اما اگر نشان دادیم تنها یک دیندار وجود دارد که آن هم فاسد است. این نتیجه‌اش چه می‌شود؟ یعنی ما اگر چهره زشتی از دین نشان دادیم و چهره حقی نشان ندادیم این یعنی دین، پایمال است.

کجای جریر رفتار دینی دارد؟

در آن سرداب لباس روحانی می‌پوشد.

کجا رفتار دینی دارد؟ نماز نمی‌خواند. فقط منتسب به دینداری است.

ظاهرش منتسب به دینداری است و این کافی است و به هر حال یکی از پس زمینه‌های شخصیت لباسش است. کسی که عمامه دارد نمی‌توانیم بگوییم این منتسب به دین نیست. من تعبیر شما و آقای رهگذر را نمی‌توانم منکر بشوم نه تنها من و نه هیچ‌کس نمی‌تواند منکر شود. و قابل احترام است که این تعبیر را از اثر کردید. اما ما که این کتاب را برگزیدیم نگاه این چنینی نداشتیم و فکر می‌کردیم این شخصی است فئودال که خانواده دینی ندارد و در رفتارهای خانواده‌اش زنایی مانند میناب بی حجاب بودند و رفتار دینی نداشتند.

جریر در واقع منتسب به دینداری است و آدم دینداری نیست. ما فکر می‌کردیم خیلی کار خوبی می‌کند که آدمی که دین ندارد و دارد از قدرت سوءاستفاده می‌کند برای عوام فریبی، این را نشان می‌دهد. ما واقعاً از این دفاع کردیم و الآن هنوز احساس این است. اما وقتی تعبیر شما این است من نمی‌توانم بگویم غلط است. اما من خودم صادقانه با این دید دیدم. به خاطر همین است که از کتاب لذت بردم که آدمهایی را داشت از بین می‌برد که به یک نوع از دین سوءاستفاده می‌کردند و آدمهایی که دور و برش بودند ادامه‌دهنده آن جریان بودند که می‌رفتند آن فرد را می‌کشتند و می‌زدند. در آن طرف، کیان شخصیت قهرمان نیست. شخصیتی مفلوک است که ایده‌الیست است و این ایده‌الیست بودن، هیچ واقعیت عینی جامعه خود را نمی‌تواند درک کند. شاید من شخصیت کیان را می‌پسندم. کیان نماینده روشنفکرانی است که نمی‌توانند در مواجهه با دنیای خودشان تصمیمی بگیرند و نمی‌دانند چگونه تصمیم بگیرند و با قدرتهای موجود دیندار خرافی دینی ساده یا آدمهای معمول نمی‌توانند ارتباط سالم بگیرند و حتی در بیان عشق هم عاجزند.

به نظر من نقطه عطف رمان بیشتر از آنکه جریر باشد که بیشتر حالت حاد سمبلیک دارد و تأویل بردار است - جذابیت آن مال کیان است و دارد روشنفکران ما را نشان می‌دهد که نمی‌توانند در زمان و شرایط خودشان تصمیم بگیرند و حرکت‌های درستی کنند.

برایم جالب است که شما دقیقاً فضای رمان را با فضای فعلی تطابق دادید یعنی کیان را با روشنفکران ما.





روشنفکران دهه چهل هم همین‌طور بودند. خیلی از روشنفکران دهه چهل می‌رفتند روستاها ترویج افکار اشتراکی می‌کردند واقعا معلوم بود برداشت درستی از جامعه روستایی ما ندارند. من اتفاقا می‌گویم زمان رمان مال دهه چهل است. روشنفکران ما بیشتر از کمی باهوش‌تر شدند.

حداقل می‌توانند شرایط زمانی خود را بسنجند و کار می‌کنند و اثر خلق می‌کنند. آن روشنفکر دهه چهل بود که با دیدگاه ایده‌آلیستی پیش می‌رفت به شکست برمی‌خورد مجبور می‌شد که قهرمان هم نباشد. کیان قهرمان هم نبود برای توده‌های روستایی. مفلوک بود و فکر می‌کنم این باید دیده می‌شد که دیده نشد.

جایگاه حق در جهان داستان چیست؟ جایگاه آن در این داستان کجاست؟ آیا حق را می‌توان از باطل شناخت و آیا این با اندیشه اسلام سازگار است؟ حق را از باطل می‌شود شناخت یا همه باطل هستند؟

حق با میناب است. کسی که در محوریت فضا قرار گرفته هم از جریر رنج کشیده و هم از دیگران. یعنی آدمی است که می‌خواهد زندگی کند. سالم زندگی کند. با عشق زندگی کند.

می‌توان میناب را نماد آدمهایی گرفت که نه خیلی ایده‌آلیست هستند و نه خیلی دنبال طرفدار سوءاستفاده از قدرتهای دینی چون آنها متناسب به جریر بودند اما نتوانستند زنده بمانند و درواقع...

چرا کیان نتوانست به این حق تکیه کند؟

برای اینکه گفتم، ایده‌آلیست است. نتوانست شرایط زمان خود را درک کند

هیچ شخصیتی نتوانست به این حق تکیه کند. این حق مزوی و حتی ساکت و صامتی است. زبان‌گویایی ندارد.

مهم نیست کسی به آن تکیه نکند. مهم آن است که خواننده بفهمد. مهم این است که خواننده متأثر بشود. الآن شخصیتی که در ذهن من مانده شخصیت میناب است نه کیان، که محبوب من نیست. شخصیت جریر شخصیت محبوب من نیست.

در این برگزیدن رمانها فکر نمی‌کنید یک جور خط‌دهی هم به جریان ادبی می‌شود؟ فکر می‌کنید جریان ادبی با توجه به آثاری که برگزیده می‌شود. به چه سمتی حرکت می‌کند

جوانها یا حتی نویسنده‌های حرفه‌ای به این انتخابها نگاه می‌کنند و آثار بعدی را طبق آن می‌سازند. یعنی اگر رمان آقای حمزوی برگزیده شد، آثار خود را به این سمت هدایت می‌کنند، چون این فضا فضایی مطلوبی است که داوران می‌پسندند. فکر می‌کنید این سیر به چه سمتی است

و آیا سیر ایده‌آلی را طی می‌کند.

این سیر ناگزیری است. به نظر من به دلیل اینکه آثاری که وجود دارد این قدر محدود است که ناگزیر به این انتخاب می‌شود. کتابی که گذشت کتاب پرنده من خانم وفی کتاب خوبی است اما کتابی نیست که در یک جا جایزه بگیرد. من فکر می‌کنم کتابی بود که باید از آن تقدیر می‌شد. به دلیل توجه به متن روان، راحت نوشتن و توجه به مخاطب. اما به اصطلاح در آن سال، کتابهایی که در مواجهه با این کتاب قرار گرفتند، شرایط، شرایط آرمانی نبود. اما این هم جزو داوری است و خصیلت داوری است که از چیزی که وجود دارد باید یکی را انتخاب کنید.

به نظر می‌رسد یک جور مریدپروری هم وجود دارد که این کتاب در سه جا جایزه بگیرد

نه، خانم وفی یکی از نویسندگان شهرستانی ماست و به اصطلاح با زحمت زیاد و زجر فراوان آمده تهران و توانسته است خود را مطرح کند. من احترام می‌گذارم برای کسی که واقعا برای نوشتن زحمت کشیده و خیلی خوشحال شدم که برنده شد. می‌گویم شاید این کتاب نباید سه جا برنده می‌شد اما نمی‌توانم این را منکر بشوم که وابسته به هیچ گروه و هیچ دار و دسته و جناحی نیست و یک نویسنده شهرستانی مستقل سالم است.

به این قرینه این را می‌گویم که در خیلی نشریات روشنفکری از بسیاری از نویسندگان ارزشی نام برده نمی‌شود.

ما نباید این‌طور به ادبیات نگاه کنیم. شاید من خیلی ساده‌ام. من فکر می‌کنم نوع نگاه آدمها خیلی اثر دارد در انتخابشان و به اصطلاح ما در دوره‌ای که «پرنده من» انتخاب شد، ما کتاب «من ببر نیستم پیچیده به بالای خود تاکم» را انتخاب کردیم.

با کتاب «پرنده من» خیلی متفاوت است و قابل مقایسه نیستند. در همان سال بچه‌ها «پل معلق» را خواندند. کتاب خواننده شد و تا مرحله خوبی بالا آمد ولی رأی نیاورد. در یک داوری بعضی از کارها به دلیل اینکه باسلیقه و حس داوران جور نیست مورد بی‌مهری قرار می‌گیرد والا هیچ برنامه‌ریزی شده و توطئه از پیش تعیین شده‌ای نیست.

شما می‌بینید کتاب آقای ریسی که داستان جنگ بود تا مرحله نهایی بنیاد آمد و جزو کاندیداها بود. من تعجب کردم. نمی‌خواهم صددرصد بگویم نیست ولی می‌خواهم بگویم بیشتر سلیقه است تا یک جریانی که بخواهد نبیند.

شما در داوری شرکت کرده‌اید واقعا به جایی می‌رسید که یک کتاب را باید انتخاب کنید. سه نفر یا یک کتاب موافقت دو نفر یا یک کتاب دیگر. یک اثر انتخاب می‌شود. این بعید است و هیچ کس این ریسک را نمی‌کند.

خیلی متشکریم.